

گزارش ویژه

یادمان  
غلامرضا اسلامی بیدگلی



# پیشانی خاطری ماندست و یار مهربان رفته‌ست

هوشنگ خستوئی

"برای سوداگری که دادوستدهایش

آموختن و آموزش بود

غلامرضا اسلامی بیدگلی"

بر این تپه‌ها می‌گستراند

خورشید کویر حرفه‌ی حسابداری غروب کرد

گلبنگ سرود رفتن او شنیدم آخر

در ماهی فرحناک و

راهی نمناک

ماهی قرمز افتاده بر خاک

رفیق بهار است اینجا کجا می‌روی؟

چه آمد که تو بی‌وفا می‌روی؟

"پیشانی خاطری ماندست و

یار مهربان رفته‌ست

بیا چشمی بسوگ رفتگان تر کن

برگریزان همه‌ی خوبی‌هاست

می‌بریم از هم پیوند قدیم

می‌گریزیم از هم

سبک و سوخته، برگی شده‌ایم

در کف باد هوا چرخنده

از کران تا به کران

سبزی و سرکشی سروی نیست

وز گل یخ حتی

اثری در بغل سنگی نیست

من خود بسوگ عزیز جوانی بودم

که آفریدگارم در آخرین روز از

سالی کبیسه برایم مقرر کرده و مرا

در آن نشانده بود.

ناگه خبر آمد، به زبان زنده یاد "س.ک."

خبر سنگین بود، خبر تلخ بود، خبر سنگین‌تر

از تلخی بود.

رضا رفت، همیشه رضا به رضای خدا مرد

به دعوت ایزدش برای دیدار او به ملکوت سفر

کرد.

فرهیخته‌ای به سادگی کویر مرنجاب

همجوار با آران و بیدگل جایی،

با تپه‌های شنی بلند و جنگل تاق

با منظره‌ی سرخ آفتاب که

نور نارنجی خود را غروب هنگام



# "خوشرویی" و "امید دادن"

سعید اسلامی بیدگلی

و خاطرشان مانده بود.

همچنین در خصوص فضائل اخلاقی مرحوم پدرم باید گفت که خوشرویی و خاطره‌ی خنده‌ی ایشان و امیدواری بسیار زیاد از اخلاق‌های شاخص و بارز ایشان بود و به هیچ عنوان با جمله‌ی "نمی‌شود" سر و کار نداشت و این کلمه را بزرگترین دشمن خود می‌دانست. ایشان به واسطه‌ی امیدواری‌اش بود که کارهای بزرگ بسیاری را انجام داد و خیلی از دانشجویان خود را هم به کارهای بزرگ امیدوار کرد. در کل برای وی "خوشرویی" و "امید دادن" اهمیت زیادی داشت. ایشان علاقه‌شان تماماً معطوف به دو اتفاق بود، یکی علم‌آموزی و تدریس و یاد گرفتن و یاد دادن؛ و یکی هم علاقه به کشورمان ایران که به طرز عجیبی آن را بروز می‌داد.

در پایان باید بگویم که جامعه‌ی حسابداری در سال گذشته و امسال دو استاد بزرگوار "علی‌مدد" و "اسلامی بیدگلی" را از دست داد، فرصت در زندگی کم است و باید قدر استادانی را که زنده هستند بیش از پیش بدانیم؛ این دو را دیگر نمی‌شود به زندگی بازگرداند. اما هنوز هم ما استادانی داریم که به گردن همه‌ی ما حق دارند و نباید این‌گونه شود که تا زمان مرگشان خبری از آنها نگیریم. برای برگشت پدر نمی‌توان کاری کرد ولی همیشه می‌توان احترام استادان زنده را نگاه داشت. "روحش شاد و یادش گرمی"

## زندگینامه

غلامرضا اسلامی بیدگلی، در سال ۱۳۲۵ در بیدگل کاشان دیده به جهان گشود. وی چندی بعد به همراه خانواده‌ی خود به تهران عزیمت کرد و تحصیلات خود را در پایتخت پشت سر گذاشت.

اسلامی بیدگلی مدرک کارشناسی خود را در رشته‌ی حسابداری از موسسه‌ی عالی حسابداری دریافت کرد و برای تکمیل تحصیلاتش راهی انگلیس شد.

در ۱۳۵۷ دکتری خود را از دانشگاه کرنفیلد انگلیس کسب کرد و به ایران بازگشت و در دانشگاه تهران در دوره‌ی کارشناسی ارشد و دکتری

مرحوم پدرم زمانی که از انگلستان بازگشت به همراه مرحوم استاد علی‌مدد و جناب آقای ارباب سلیمانی در سازمان حسابرسی کارهای مطالعاتی خیلی زیادی انجام دادند. از جمله ترجمه‌ی چند استانداردهای حسابداری و حسابرسی؛ فعالیت‌های پدرم در زمینه‌ی حسابداری بیشتر در حوزه‌ی دانشگاهی بود؛ در حقیقت آقایان ارباب سلیمانی و علی‌مدد بیشتر مشغول نوشتن شدند و پدرم بیشتر مشغول تربیت دانشجو شد. در دانشگاه هم استادی که همیشه در کنار ایشان بود استاد ثقفی بودند. نسل اول دانش‌آموختگان حسابداری همگی تربیت شدگان استاد ثقفی و پدرم بودند.

چیزی که در مورد مرحوم پدرم خیلی در این چند وقت هم نقل شده است این است که پدرم بیش از فضائل علمی‌شان، بحث فضائل اخلاقی و توجه‌شان به اخلاق و علم‌آموزی نمود داشته است و همچنین حساسیت بیش از حد ایشان به سالم بودن محیط دانشگاهی و شان و شخصیتی که یک استاد دانشگاه و دانشجویانش باید می‌داشتند.

فکر می‌کنم این بحثی است که در زمان کنونی نیز جامعه‌ی دانشگاهی نیاز اساسی به کار و توجه به آن دارد. چرا که محیط دانشگاه باید با محیط کاسب کاری‌های بیرون بسیار متفاوت باشد. فعالیت‌های علمی هم باید بسیار شفاف و با سلامت صورت بگیرد. برای همین من فکر می‌کنم این سه دوست روی موضوعات و کارهای خود تاکید و حساسیت بسیاری داشتند.

متأسفانه امروزه سرقط‌های علمی ادبی در محیط دانشگاه بسیار اتفاق می‌افتد و در تربیت دانشجو به نیازهای جامعه دقت نمی‌شود. پدرم در این زمینه خیلی تاکید داشت که چنین اتفاقی رخ ندهد و دانشگاه سالم‌تر بماند.

به طور حتم کسانی که با ایشان کار کرده‌اند در مورد مثال‌ها و پندهایشان خاطرات بسیاری دارند. یادم است در دانشگاه صنعتی شریف به دانشجویان خود همیشه می‌گفت "یادتان باشد آدم با پول خرج کردن پولدار نمی‌شود بلکه با پول درآوردن پولدار می‌شود" و این چیزی بود که بچه‌های دانشگاه همیشه از پدرم در یاد

حسابداری، مهندسی مالی، و مدیریت سرمایه‌گذاری مشغول به تدریس شد.

وی که دارای بیش از ۱۰۰ مقاله علمی پژوهشی و کتاب است در طول دوران خدمت خود در سازمان گسترش و نوسازی صنایع ایران، دیوان محاسبات، هیأت نظارت سازمان حسابرسی، و شرکت چوب و کاغذ ایران فعالیت داشت.

غلامرضا اسلامی بیدگلی استاد دانشگاه و مدیرعامل اسبق شرکت سرمایه‌گذاری ملی ایران در فروردین ۱۳۹۲ درگذشت و در قطعه‌ی نام‌آوران بهشت زهرا (س) به خاک سپرده شد.

از اسلامی بیدگلی ۳ فرزند؛ ۲ پسر و یک دختر به یادگار مانده است.

وی حدود ۳۰ سال سابقه‌ی عضویت هیأت علمی در دانشکده‌ی مدیریت دانشگاه تهران داشت. آن مرحوم دارای رتبه‌ی علمی دانشیاری بود و قرار بود در ۱۳۹۲ به مرتبه‌ی استادی در رشته‌ی مدیریت مالی ارتقاء پیدا کند.

اسلامی بیدگلی ۳ کتاب دانشگاهی نوشته است که یک کتاب آن برنده‌ی بیست و ششمین دوره‌ی کتاب سال جمهوری اسلامی در ۱۳۸۷ به نام کتاب "نظریه‌های مالی نوین" شد. هم‌چنین کتاب برنده‌ی جایزه‌ی بهترین‌های بازار سرمایه‌ی ایران در ۱۳۸۸ به نام "مباحثی در تئوری و مدیریت مالی" را نوشته است و منتشر کرده بود.

اسلامی بیدگلی از ۱۳۶۲ به عضویت پیمانی هیأت علمی دانشگاه تهران درآمده بود و در دانشگاه‌های صنعتی شریف، صنعتی امیرکبیر، دانشگاه مشهد و دانشگاه امام صادق (ع) به تدریس دروس مدیریت مالی، حسابداری و اقتصاد مشغول بود و شاگردان زیادی تربیت کرد.

برخی از سوابق اجرایی اسلامی بیدگلی:

- مدیریت عامل شرکت سرمایه‌گذاری ملی ایران
- مشاور اقتصادی رئیس وقت مجلس
- مشاور اقتصادی کاندیداهای ریاست جمهوری
- نویسنده‌ی سه کتاب دانشگاهی تقدیر شده و دو کتاب درسی
- تدریس در دانشگاه



# چند ساعت سیر و سلوک در وادی دیگر

عباس ارباب سلیمانی

روزی در محضر استاد علی‌مدد (روانش شاد) بودم، چون هر روز دیگری جوانی آراسته اجازه ورود خواست. استاد با شادی نمایان در چهره به پیشواز ایشان رفت و پس از روبوسی دست‌شان را در دست گرفت و به داخل اتاق برد. استاد بیدرنگ ما را به هم معرفی کرد، "آقا رضا؛ آقای اسلامی". محبت و صمیمیت استاد در گفتن "آقا رضا" چنان بارز بود که به شدت مرا تحت تاثیر قرار داد. دقایقی چند نشست و رفت. به یاد آوردم که یکی از دوستانم درباره‌ی ایشان گفته بود "مدیرعامل یکی از شرکت‌های بزرگ است".

پس از رفتن ایشان بود که استاد لب به سخن گشود و از ایامی که در لندن بود و نحوه‌ی آشنایی با آقا رضا گفت: "تازه چشمم را عمل کرده بودم و در بیمارستان بودم که آقا رضا به عنوان یک ایرانی به عیادت آمد. این عیادت هر روز تکرار شد. اگر آقا رضا نبود نمی‌دانم چگونه می‌توانستم دوام بیاورم". از دوران نقاهت‌شان و محبت‌های بی‌دریغ آقا رضا که چون برادری تیمارشان کرده است، گفت. در یک کلام گفت "مدیونشم؛ مدیون محبت و صفایش".

این‌گونه دیدارها هر از چند گاهی تکرار شد. آقا رضا به عضویت هیأت عالی نظارت سازمان حسابرسی درآمد و فاصله‌ی دیدارها کوتاه‌تر شد. آقا رضا با عشق و محبتی که در دلش سرچشمه داشت به دیدار استاد، آقای ملک‌آرایی و من می‌آمد. در یکی از این دیدارها بود که فهمیدم حقوقی که از سازمان حسابرسی به حساب بانکی ایشان ریخته می‌شد را عیناً به حساب بانکی سازمان حسابرسی واریز می‌کند. می‌گفت "من از این‌ها تاکنون نخورده‌ام؛ اگر بتوانم وظیفه‌ی نظارتی خود را به گونه‌ی مورد نظرم انجام دهم، مرا کفایت می‌کند".

در ایامی که با کمتر از یک میلیون تومان می‌شد یک خانه‌ی ویلایی بزرگ در مناطق خیلی خوب تهران خرید آقا رضا دغدغه‌ی بیش از ۳۰۰ میلیون تومان پولی را داشت که نزد ایشان به امانت یا برای سرمایه‌گذاری گذاشته بودند. نگران بود که خدای ناکرده امید آنان کم شود چه برسد به ناامید شدن.

فکر می‌کنم دغدغه‌ی ایشان سبب اصلی عملی قلبی شد که خدایش رحمت کرد و پس از چند ساعت سیر و سلوک در وادی دنیای دگر؛ به این دنیا برش گرداند.

مدتها بود از درد میگرنی که داشت رنج می‌برد. گاه چنان از خود بی‌خودش می‌کرد که کاملاً ناتوان می‌شد. داروهایی طبیعی و سنتزی تنها می‌توانستند خرده‌ای از دردش بکاهند. در یکی از دیدارها جویای احوالش شدم، همان‌گونه که همیشه می‌شدم. با شادی بسیار گفت "راحت شدم؛ دیگر حتی دارو با خودم حمل نمی‌کنم" و سپس تعریف کرد "روزی به دیدار یاری رفتم که دوستش می‌دارم و می‌دانم که او هم مرا دوست می‌دارد. از درد به خود می‌پیچیدم. آن یار گفت حاضری هر کاری بکنی تا این درد از تنت بیرون برود؟ گفتم چه پرسشی است که می‌کنی؟ تو که بهتر از هر کسی می‌دانی پاسخم آری، آری، آری است. گفت اگر تسلیم شوی کوشش می‌کنم کمکت کنم. مرا روی یک صندلی نشاند و

گفت سرت را تکیه بده و تنها به آنچه می‌گویم گوش کن و با چشم درونت دنبال؛ به آرامی و نوازش کنان دست بر سرم می‌کشید و چیزهایی می‌گفت که من گوش جان به آن سپردم و در درونم دنبال کردم. گویی دردهایم چون دملی سر باز کرد و از سرم بیرون ریخت".

آقا رضا مسلمانی بی‌ریا و بی‌تظاهر بود؛ حرف دلش را می‌زد و نگران سیاست‌بازی و سیاست‌بازان نبود. در جمعی حضور داشت که تصمیم پذیرش قطعنامه ۵۵۸ شورای امنیت سازمان ملل گرفته شد. چند روز پیش از اعلام پذیرش قطعنامه، خودش خود را قرنطینه کرد که می‌آدا فریب اهریمن بخورد. دست کمک‌رسانش به سوی هر خواهانی دراز می‌شد.

توفیق زیارتش در غسل‌خانه‌ی بهشت زهرا را از دست دادم و برای همیشه غمگینم. روانش شاد، بازماندگانش بردبار و آثارش در دل‌ها یادگار باد.

